

ارائه دبیر جلسه:

انقلاب اسلامی نه تنها فراغ بالی را برای پژوهشگران گشود بلکه افق نگاه را هم تا ساحت افق‌های تمدنی بالا برد به همین خاطر از صاحب نظران دانش‌های مختلف انتظار می‌رود به خوبی به این مستوا پیوندند. یکی از دانش‌های مهم که در تراش ما خدمات ارزشمندی داشته است دانش کلام است. البته این دانش در تاریخ ما زیر سایه دانش فلسفه قرار گرفته است اما برخی نه این دانش را جدلی و نه یک دانش زیر سایه فلسفه می‌خواهند بلکه نگاه‌هایی تمدنی هم به آن دارند. از جمله این افراد حجت‌الاسلام سبحانی است که هم با تعلق خاطر به افق تمدنی و هم با تمرکز بر دانش کلام در این افق به آن می‌اندیشد که مباحث ایشان با این مشخصات بسیار قابل اعتناء خواهد بود. در این جلسه که با اهتمام مرکز مطالعات اجتماعی و تمدنی و پژوهشکده کلام و فلسفه برگزار می‌شود با ارائه ایشان و نقد استاد ارجمند جناب آقای دکتر علیپور و مشارکت حضار در خدمت خواهیم بود.

ارائه حجت‌الاسلام سبحانی:

تشکر از پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قصد ارائه جوهره بحث است و بعد هم از نقد دوستان استفاده خواهد شد.

بحثی جوان و نوپدید است و به این شکل توجه زیادی به آن نشده است. البته اصل مطالعات تمدنی در حوزه فرهنگی ما مورد غفلت است و طبیعی است که رابطه دانش‌های مختلف هم این خصوصیت را به ارث خواهد برد. این بحث در مقاله‌ای در *تقدونظر* آمده است و در مجمع عالی حکمت نزد گروه فلسفه علوم انسانی در دو جلسه طرح شده است. من در اینجا سعی می‌کنم طرحی را در اندازم که آن مطالب نوشته و آن ارائه که توسط مجمع هم منتشر شده بهتر درک شود و هم افق‌های نوتری برای عزیزان گشوده شود.

بخش اول عرائض: به عنوان مقدمه ضروری است دو بحث ذکر شود. یکی تعریف تمدن و مطالعات تمدنی و دیگر دانش کلام.

معنا و مفهوم تمدن و مطالعات تمدنی: علیرغم تعدد تعاریف تمدنی یک جوهره معنایی مشترک در این تعاریف هست. هسته اصلی تمدن تحقق مجموعه‌ای از ارزش‌ها و مطلوبیت‌های انسانی در بستر فردی و اجتماعی می‌دانند.

مجموعه‌ای از ارزش‌ها و خواسته‌ها و مطلوبیت‌های یک قوم و اگر آن قوم دست به مجموعه‌ای اقدامات بزنند به گونه‌ای که بتوانند آن واقعیت‌ها را در عینیت محقق کنند، حاصل کار در عینیت، تمدن است. نقطه اصلی تمدن شکل‌گیری نظام ارزشی مطلوبیت‌های انسان در بستر عینیت است. تمدن‌شناسان معتقدند شکل مطلوبیت‌های انسانی در دو لایه سخت و نرم محقق می‌شود. شکل کالبدی آن مانند نهادهای اجتماعی، هنر، فنون، قوانین، شهرسازی و معماری...ماندگارند و دیده می‌شوند و ما با آن‌ها تماس حسی داریم. اما شکل نرم آن مانند دانش‌ها و نگرش‌ها و هنجارهای رفتاری و تمایلات انسانی که به اصطلاح از آن به عنوان فرهنگ یاد می‌شود، بخش دیگر است. فرهنگ در این تعریف بخشی از تمدن است. با این تعریف باید دید مطالعات تمدنی چیست. این همان نقطه خلأیی است که ما کمتر به آن پرداخته ایم. غریبان از دیرباز بدان پرداخته‌اند و در دوران معاصر بیشتر و ما کمتر؛

تمدن چیست و چگونه شکل می‌گیرد. عوامل پیدایی و پایایی تمدن چیست و چگونه زوال می‌یابند. اینها پرسش‌هایی است که در مطالعات تمدنی مطرح است. ما برای روشن شدن حوزه مطالعات تمدنی یک لایه بندی دانشی کرده ایم... که در کتاب *درآمدی بر نظام شخصیت زن در اسلام* هم آمده است... دانش‌های بشری را می‌توان به سه لایه اصلی تقسیم کرد: لایه اول، دانش عام عقلی که ما معمولاً از آن به عنوان فلسفه (فلسفه عمومی؛ همان چیزی که ارسطو از آن به عنوان علم اولی یاد می‌کرد) که مهم‌ترین و شامل‌ترین قواعد عام عقلی حاکم بر حوزه دانش انسان را تأمین می‌کند که این چتر معرفت عقلی است که بقیه حوزه‌های دانشی و عملی را می‌پوشاند. البته در تاریخ فرهنگ اسلامی میان این معنای فلسفه و دانشی که به عنوان الهیات به معنی‌الخاص می‌شناسیم، تفکیک نشده است و خلط صورت گرفته است... این البته ناشی از بدفهمی فیلسوفان ما از متن ارسطوست. علیرغم اینکه ارسطو میان این دو به وضوح تفکیک قائل شده است ولی فلاسفه ما دچار بدفهمی شده‌اند (دوستان ما از آغاز و حتی صدرالمتألهین و شارحان او تلاش می‌کنند که بگویند این دو، یک علمند و حال آنکه این دو، دو بحث است). یکی دانشی است که به امر موجود بماهو موجود می‌پردازد که در تمام دانش‌های فرهنگی و تمدنی هست، چه بدان تصریح بشود و چه نشود. و بدون این هیچ دانشی شکل نمی‌گیرد. غریبان هم این را اثبات کرده‌اند. اخلاق و فقه و کلام و... بدون این شکل نمی‌گیرد. اما حوزه امور متعالی دانشی دیگر است که عین این دانش نیست. خوب این دانش عام یک لایه دانشی است. لایه دوم دانش، مجموعه معارف خاصی است که ناظر به منظومه معرفتی انسان در ابعاد مختلف شکل می‌گیرد که به آن مکتب می‌گویند و به آن جهان‌بینی و ایدئولوژی

می‌گویند. شما وقتی به هستی‌های خاص می‌پردازید می‌شود نظام مکتبی و معرفتی. لایه سوم وقتی است که ما از ساحت مکتب می‌خواهیم به حیطة رفتار انسان بیایم این لایه کاربردی و تجربی است... سه خصوصیت دانش‌های کاربردی عبارتند از: واقعیات جزئی در حال تحول را می‌شناسند، لذا با سایر دانش‌ها خلط نمی‌شوند. در عین حال پیش‌بینی می‌کنند تغییرات و تحولات آینده امور را. و کارکرد سومشان آن است که از طریق ارائه مدل‌ها و الگوها، واقعیت را کنترل می‌کنند.

نکته مهم این است که در میان لایه دوم و سوم ما نیازمند لایه‌ای از دانش هستیم که رابطه نظر و عمل را مشخص کند. مسأله این لایه این است که باید به ما بگوید که چگونه با برخورداری از یک مکتب می‌توان آن را تحقق بخشید.

این همان فقدانی است که ما در جمهوری اسلامی داریم یعنی مطلوبیت‌های خود را نمی‌توانیم محقق کنیم و انسان تراز و مطلوب را تربیت کنیم زیرا رابطه عمل و نظر در تراث ما منقطع است.

با این بحث معنای کلام روشن می‌شود که کلام در واقع نقش لایه دوم را دارد. و لذا این خلط که تلاش می‌شود که فلسفه جایگزین لایه بعد شود خطاست. از آن سو، امروز کلام در وضع رکودی و صرف دفاع و اقناع قرار گرفته است و کارویژه‌های خود را نمی‌تواند عرضه کند. به تعبیری ما دو بحران در حوزه علوم خود داریم: فلسفه ما اسیر ورود در جزئیات مطالعات نظری است و حال آنکه ابزاری‌های فلسفی، چنین قابلیت را ندارد زیرا می‌خواهد بر اساس بدیهیات و منطق قیاسی همه عالم و آدم را تفسیر کند و این به لحاظ متدولوژیک ناممکن است. حتی افزودن برخی انواع مقدمات یقینی دیگر هم کارساز نیست. تفسیر انسان بدون توجه به واقعیت عینی و نیز بدون اتکاء به منابع وحیانی ممکن نیست. این رسالت علم کلام است که وظیفه دارد منظومه معرفتی نظری انسان را عرضه کند؛ جهان‌بینی اسلامی را باید کلام عرضه کند. و کنارش هم فقه است و اگر درست معنا کنیم همین دو کافی است و می‌توانند حیطة اخلاق را هم پوشش دهند که فعلاً فقه ما از حیث تأمین اخلاق مشکل دارد.

کلامی که نگرش جامع و شامل داشته باشد و تفسیر اسلامی را عرضه کند البته با نگره تمدنی که نظریات را به گونه‌ای عرضه کند که قابلیت تصرف و ارتباط با عینیت را داشته باشد و دست دانش‌های کاربردی را باز کند.

تاریخچه‌ای دانش کلام داشته است که مفصل بحث شده است که چرا دانش کلام ما به یک دانش دفاعی و اقتاعی فروکاسته شده است و حتی فقه دچار مشکل شده است... الان سخن از بازسازی کلام و فقه می‌گوییم. اگر قرار است به افق تمدنی برسند این دو باید تحول بیابند. این بخش اول عرائضم.

اما بخش دوم: در علم کلام درون‌مایه‌های توانمندی هست که می‌توان بر اساس همان، علم کلام را برای رسیدن به ساحت تمدنی بازسازی کرد. برخلاف نظر کسانی که قائل به این هستند که باید کلام را به موزه سپرد در مقایسه کلام و فلسفه این دانش کلام است که آماده‌تر برای باریابی به ساحت تمدنی است، تا فلسفه‌ای که عقلی و بنیادمدار است. در این بحث البته هم حرمت فلسفه و هم حرمت کلام نگاه داشته می‌شود. اما ترجیح جانب کلام از حیث آمادگی متدولوژیک است. حال با برخی مثال‌ها این ظرفیت دانش کلام توضیح داده می‌شود.

چند نقطه مهم تمدنی:

اول- معرفت‌شناسی و روش‌شناسی؛ فلسفه یک دانش عام عقلی محض است. از حیث روشی از کلی به جزئی و از حیث معرفتی تک منبعی است؛ عقلی محض است. اما دانش تمدنی نیازمند درگیرهای جزئی با پدیده است. خطای فیلسوفان در تاریخ واضح است: درباره حیات انسان با اصول کلی عدم تناقض و مانند آن نمی‌توان ابراز نظر کرد، حداقل این بسیار ناقص است. کلام اما پلی متدیک است و می‌پذیرد که از تاریخ و تجربه استفاده شود. اینجا ما نیازمند وحی هستیم ولی فلسفه نمی‌تواند- به درستی هم این بنا درست بنیاد نهاد شده است- که به وحی اجازه ورود دهد. به صرف انسان عقلی فلسفی نمی‌توان تمدن‌سازی کرد.

دوم-مسئولیت‌شناسی؛ تمدن بدون یک مسئولیت‌شناسی از انسان شکل نمی‌گیرد. محور عمده تمدن‌ها، نظام مسئولیت‌هاست اینکه چه کسی، در چه جایگاهی باشد، تمدن می‌سازد. متکلمان از این با عنوان تکلیف بنیاد یاد کرده‌اند. اصلاً متکلمان اولیه کلام را بر مدار تکلیف توجیه می‌کردند و توضیح می‌دادند. اصلاً نظام قانون از بنیاد تکلیف شکل می‌گیرد. از این حیث دانش کلام، دانشی فرید برای تأمین این بنیاد است.

سوم-انسان‌شناسی؛ تعریف از انسان مشخص می‌کند صورت و سازه تمدن را. گفته شده است تمدن‌ها صورت بیرونی انسانند. این تفسیر انسان از خود و محیط است که نهادهای اجتماعی و هنرها و فنون را می‌سازد. دلیل اینکه فلان نهاد در یک تمدن اولویت می‌یابد و در تمدن دیگر خیر، به واسطه تلقی انسان از خودش است. انسان‌شناسی کلامی قدرت می‌دهد که توصیف قاهری از انسان به دست آید. پیکره بدنی و روحی انسان با همه

ظرائفش با انسان‌شناسی عام عقلانی به دست نمی‌آید. در انسان‌شناسی دو حوزه مهم عقل و اراده باید تفسیر دقیق بیابد. تنها حوزه دانشی که اراده را جدی گرفته است دانش کلام است. اما در فلسفه اراده تابع و معلول فهم در نظر گرفته شده است. (غیر از اندکی از اراده‌گرایان غربی در فلسفه غرب که شمار کمی دارند). انسان‌شناسی که نتواند اراده را تفسیر کند، نمی‌تواند تغییردهندگی انسان را و اینکه انسان مناسبات محیطی خود را تغییر می‌دهد تفسیر کند و از این رو این تفاسیر و فهم‌ها نمی‌تواند تمدن‌ساز باشند. حال آنکه انسان می‌تواند علیه ظرفیت‌های درونی خود نیز قیام کند. با اراده است که می‌توان امکان انقلاب و پدیده انقلاب را توضیح داد. اراده در تفسیر کلامی ما که به نظرم تفسیر قرآنی است، می‌تواند تمدن‌سازی را ممکن کند. تمدن‌نیازمند عقلانیت تمدنی است که باید میان این و عقل و تعقل تفاوت قائل شد، زیرا عقلانیت بر محور اراده در ظرف عقل شکل می‌گیرد. ما امروز نیازمند یک عقلانیت اسلامی نوین هستیم.

چهارم-جامعه و تاریخ‌شناسی؛ هر حوزه تمدنی نیازمند یک فلسفه تاریخ و نوعی جامعه‌شناسی است. ما در فکر اسلامی در این دو حوزه ضعیف بوده‌ایم زیرا دانش‌های عقلانی ما به این دو مدد نرسانده‌اند. ادعا این است که دانش کلام قدرت تبیین‌گری بیشتری برای این دو حیطه دارد.

جمع بندی اینکه، حوزه کلام هم قدرت اتصال به لایه بالاتر و هم ارائه نظام شاملی به شکل مکتبی دارد که بتواند اتصال نظر به عمل را ممکن سازد.

سؤال دبیر پس از ارائه اول:

رابطه بین نظر و عمل با تبیین‌های چهارگانه مطرح شده توسط شما و مشابه آن‌ها که همگی نظری بود به دست می‌آید یا مطالعات تمدنی به بیش از این تبیین‌های نظری برای تأمین اتصال نظر و عمل نیازمند است؟

ارائه ناقد: جناب آقای دکتر علیپور:

تبریک ایام و سپاس از استاد سبحانی و حضار. این ایده نقاط قوی بسیاری دارد ولی به واسطه رعایت مقام ناقد، نکاتی را عرض می‌کنم خصوصا ناظر به مقاله:

نکات کلی:

بیان استاد گویاتر از خود مقاله *تقدونظر* بود. مراد از کلام، مراد از تمدن، مراد از فلسفه، مرزبندی میان کلام و فلسفه چندان روشن نیست. تقریبا هیچ تعریفی از تمدن ارائه نشده است، جز تعریف از منظر خود استاد.

ای کاش مؤلفه‌های مهم تمدن را ذکر می‌کردید و بعد می‌فرمودید که کلام در کدام مؤلفه‌ها مؤثر بر تمدن است.

آنچه که درباره دانش کلام آمده است، معلوم نیست که ناظر به دانش کلام تاریخی است که از قرن دوم شروع می‌شود یا ناظر به یک دانش کلام مطلوبی است که شما تصویر می‌کنید. علم کلام را به عنوان کلام امامیه می‌شناسید یا نه به معنای عامی است که حتی ما در تاریخ داریم برخی نحله‌های کلامی غیرامامی ناقض فضای تمدنی است. بسیاری از نکاتی که درباره کلام فرموده‌اند مصادره از دین و شریعت اسلامی است. حتی برخی تعبیر مانند اینکه کلام خیر دنیا و آخرت را فراهم می‌کند که درباره خود اسلام صحیح است نه کلامی که حالا ابزاری برای فهم است.

بسیاری جاها نقدهایی به فلسفه و عرفان شده است. هم فلسفه و هم عرفان تقدیر است ولی برخی نقدهایی که به صورت تک‌پارگرافی مثلا ناظر به علیت می‌آید خود معرکه آرای است که طبعا باید در قالب مقاله مستقل بیاید، اما به صورت اصل موضوعی طرح می‌شود. به نظر، اگر شما مقاله مستقلی مثلا درباره فاعلیت از منظر ملاصدرا بنویسید نه تنها ایرادی ندارد بلکه خیلی کمک خواهد کرد، ولی به صورت سریع و در لابلای مباحث خیلی کمکی نخواهد کرد. این شیوه، اصل بحث را تحت تأثیر قرار خواهد داد. در منظر بیرونی به نظر می‌رسد ممکن است شما با تخریب یک علم می‌خواهید جایی برای یک علم دیگر باز کنید.

با گفتن ظرفیت‌ها علم کلام احیاء نمی‌شود ولی با احیاء، قطعاً ظرفیت‌های خود را نشان خواهد داد. همین مبنایی که تحت عنوان بنیاد عام عقلی ذکر می‌فرمایید بر کدام منطق استوار است. همان منطق را شما نقد می‌کنید که ارجاع به امور عام و بدیهیات است. البته فلسفه صرفاً بر این امور متکی نیست بلکه قابل ارجاع به این امور هست یعنی فقط مبتنی بر بدیهیات نیست. در جاهایی شما نقد می‌فرمایید که این عقلانیت عام در حوزه عمل، سکولار است ولی ورود همان را در حوزه نظر و عقل عام می‌پذیرید.

جزئیات:

چگونه تعریف تمدنی خود را تعریف جامعی از تعاریف موجود تمدن گرفته‌اید... تمدن را در مقابل بربریت ذکر می‌کنند. آیا می‌توان از تمدن داعشی سخن گفت؟! یعنی صرف عینیت یافتن مطلوبیت‌ها برای رسیدن به موقف تمدنی کفایت می‌کند؟

در مقاله به روایت و کتاب (قرآن) هیچ توجهی نشده است و همه این‌ها در ظرف کلام و فقه قرار داده شده است. اگر فلسفه را صرفاً امور عامه باید بدانیم یا نه فلسفه هستی‌شناسی است و اگر این است آیا خدا و انسان هستی نیست و فلسفه حق ندارد به آن‌ها پردازد؟ اگر حق می‌دهید که فلسفه به جوهر و عرض پردازد باید حق داد که بتواند به اقسام جوهر هم پردازد. بلکه باید بحث کرد حدود فلسفه کجاست. مشابه ادعای شما را، کانت هم داشته است که فلسفه فرتوت شده است چون وارد الهیات شده است، اما همین، خیلی نقد شده است و لذا مسأله محل مناقشه جدی است. اساساً ورود فلسفه به حوزه‌های مختلف نگاه و منظر خاص خود را در روش و غایت دارد و نمی‌توان به این خرده گرفت.

پاسخ استاد سبحانی به بیانات دکتر علیپور:

ادعای کمال و تمامیت نداریم و این خشت اول و سنگ بنای کار است. فرمایشات جناب علیپور در سه بخش است:

در حوزه کلام: برخی سؤالات استفهامی و برخی انتقادی بود و برخی پیشنهادی بود. حالا درباره مقاله قرار بود مطلب مختصر باشد. و این مقاله در یک تنگنای وقتی تهیه شد. این ایده است و ایده‌های اولیه نمی‌تواند جزءنگر باشد. منظورم کلام مطلوبی است که ریشه‌ها و بن‌مایه‌هایش در کلام موجود است. کلام قبل از خواجه طوسی

خیلی به معیارهای مد نظر من نزدیکتر است. بین اسلام و کلام فرق می‌گذارم. کلام یک دانش بشری است ولی وحی مصدر کلام و بلکه سایر دانش‌های اسلامی است. اما اسلام در چارچوب یک منظومه است که در سنت ما حاضر می‌شود. مرادم از کلام همه کلام‌ها، اعم از کلام امامیه است. عقلانیت و استناد(به وحی) کلام را از فلسفه جدا می‌سازد. من به دنبال اثبات ظرفیت‌های کلام بوده‌ام و برای این باید استدلال می‌کرده‌ام و این استدلال هم استقرایی است و من برای نشان دادن ظرفیت‌ها باید نمونه‌هایی را ذکر می‌کردم. البته هریک از این‌ها در حال تحقیق است و در شرف چاپ است و به زودی درباره عقلانیت، اراده، انسان‌شناسی طی چندین کتاب طی چند سال آتی کتب متعددی چاپ خواهد شد. اما دعوت به احیای کلام، بدون نقد فلسفه دعوت ممکن نیست زیرا وقتی شما مدعی اتمام دوران کلام می‌شوید و فلسفه را جایگزین می‌دانید بنده برای باز کردن فضا و گفتن اینکه کلام هم چیزهای مهمی در چنته دارد، باید نقد کنم تا نفس بکشم. امثال حدود ۱۲۰ درس فلسفی در حوزه علمیه گذاشته شده است و فقط ۳ درس کلامی بوده است! من چگونه می‌توانم به جوان طلبه و به مدیران بگویم کلام خواندنی است. من که نمی‌توانم به تنهایی علم کلام را بسازم بلکه باید حوزه بسازد. لذا مجبورم نقد کنم.

در بخش فلسفه: من می‌گویم فلسفه رسالت خود که تأمین زبان مشترک انسانی است را انجام نداده است. و در عین حال می‌گویم چرا در جایی که به او مربوط نیست ورود پیدا کرده است. متعلق این دو فرق می‌کند و لذا تناقضی نیست زیرا در تناقض هشت وحدت شرط است. بله درباره روش فلسفی بسیار می‌توانم از شارحان صدرایی آدرس دهم که فلسفه را ضروری و یقینی بالمعنی‌الاصح دانسته‌اند و این را مایز دانسته‌اند. در عمل هم می‌پرسم که اگر شما قرار نیست در فلسفه به بدیهیات به این معنا توجه کنید پس می‌خواهید از متواترات کسب یقین کنید؟! در مورد بحث از انسان و خدا و طبیعت و... توسط فلسفه، فلسفه بالاخره باید حد یقینی بدهد؛ غیر از ورودهای کلی هستی‌شناسانه، فلسفه نمی‌تواند از هر جزیی و امر خاصی بحث کند. حد یقف اعتباری نیست. این قدر این ورودها در تاریخ فلسفه جدی است که از هیئت بطلمیوسی و نفوس فلکی هم بحث شده است! بله فرمودید که باید مؤلفه‌ها می‌آمد و سهم کلام در هر مؤلفه ذکر می‌شد که این را قبول دارم ولی خوب این یک پروژه است و در یک مقاله نمی‌گنجد. درباره تعریف تمدن که می‌فرمایید مگر داعش می‌تواند تمدن داشته باشد عرض می‌کنم مگر تمام تمدن‌های دنیا گل و بلبل بوده است؟! نباید تمدن را ارزشی معنا کرد که بسیاری واقعیت‌های تاریخی بشر بیرون بیفتند.

سؤالات حضار:

۱. نباید فلسفه را به روش قیاسی بدیهی محدود کرد کما اینکه الان اینگونه نیست، تا جا برای کلام باز شود بلکه کلام باید مبتنی بر تعبد به وحی شکل گیرد و بر همین مبنا پیش رود.
۲. رویکرد تمدنی غیر از مطالعات تمدنی است؛ دومی یک شاخه دانشی ولی دیگری رویکرد شاملی است که بر همه دانشها قابل تطبیق می‌تواند باشد. ضمن اینکه تقسیم ندی به لایه‌هایی که شما فرمودید محل مناقشه است مثلا مشرب فلسفی غیر از مشرب کلامی است نه اینکه این‌ها در لایه‌های مختلف باشند. یا اینکه علوم انسانی را جزو علوم کاربردی قرار می‌دهید یا جزو علوم دیگر، این در تقسیم‌بندی شما محدود است.
۳. شما اگر موضوع فلسفه را موجودبما هو موجود می‌دانید- کما اینکه قبول داشتید- نمی‌توانید انتقادی نسبت به ورود فلسفه به جزییات از همین منظر هم داشته باشید. حتی فلسفه با همین مناط، وارد اعتباریات می‌شود. اما در واقعیت تاریخی هم متکلمان در انسان‌شناسی حداکثر بعد بدنی را معرفی کرده‌اند ولی فلاسفه مفصلا ابعاد روحانی انسان را گزارش کرده‌اند و اگر این برای مطالعات تمدنی لازم است طبعا نباید این زحمت فلسفه را به کنار انداخت. ضمن اینکه جا باز شدن برای کلام منوط به ارائه یک منسجم است که بتواند اشکالات را هم جواب بدهد نه مقابله با فلسفه.
۴. دعوای فلسفه و کلام خارج از بحث است و بحث ما ظرفیت‌های تمدنی کلام است نه این دعوا. شما ناظر به عمل بودن کلام را مطرح کردید. اما صرفا ناظر به عمل بودن برای آوردن به سطح تمدنی کافی نیست بلکه دو شاخص دیگر هم لازم است یکی برخورداری از سطح تحلیل کلان و حال در مورد علم کلام می‌توان پرسید که آیا علم کلم از حیث متدولوژی کفایت‌های لازم را دارد یا اینکه علم کلام همیشه خرد عمل می‌کند. مطلب دوم نظام‌مندی است که آیا اساسا علم کلام می‌تواند نظام و سیستم ایجاد کند یا ما با ایمان متکلم و مخاطبان مواجه هستیم.
۵. در دوره پیش از خواجه نصیر که مورد تأکید حضرت‌عالی بود به راستی ما چه چیزی از دانش کلام در حوزه سخت مثل معماری و هنر داریم، در حالی که ما در تاریخ تصوف و عرفان در پهنه کل تمدن اسلامی، می‌بینیم بخش سخت عمدتا متأثر از این تاریخ و عقبه است. هم در هنر و ادبیات و حتی در

هنرهایی مثل موسیقی که دانش فقه زیاد به آن اعتنا نداشته است دیده می‌شود. حال با این عقبه درباره آینده کلام و آورده‌اش برای تمدن لاقل در لایه سخت چه می‌توان گفت؟

۶. این چند روشی بودن دانش کلام به خلاف بحث استاد، نشانه ضعف دانش کلام است زیرا این دانش کارش دفاع است. و برای دفاع از دین از هر امر به‌دردبخور مانند دانش تجربی، شهودهای شخصی و غیرشخصی و مواد عقلی استفاده می‌کند. نمونه‌اش کتاب‌های کلامی است که همه نوع مواد و مدعایی در آن دیده می‌شود و تاریخ مصرف دارند.

بیانات استاد علیپور

ما قائل هستیم که کلام دارای ظرفیت تمدنی است ولی برخی موارد به گونه نامناسبی بیان شده است. مثلاً آمده است تبیین دستگاه مند آموزه‌های دین کار کلام است و حال آنکه می‌توان پرسید که در همه حیطه‌های دین این امر بر عهده کلام است یا آورده‌اید که کلام کاری فقیهانه در حوزه عقاید است و حال آنکه می‌شود کاری اجتهادی است. در مورد تعدد در روش هم نشانه قوت نیست. اراده را از نظر فلاسفه تعریف کرده‌اند به عاطفه شدید که در هیچ کتاب فلسفی این نیست. مرحوم سبزواری بحث عزم را دارند. برای امامت کارویژه تمدنی نقل شده است ولی برای نبوت ذکر نشده است. یا در مورد انسان بحث از هویت فقری کرده‌اید و حال آنکه این بیشتر به یک متن صدرایی شبیه است و در کار کلامی چنین بیانی دیده نمی‌شود.

بیانات استاد سبحانی

دو نکته باید اشاره کنم:

اینکه جناب آقای بابایی گفتند نمی‌خواهیم وارد دعوی کلام و فلسفه شویم، قدری گریزناپذیر است البته نباید در این بحث متوقف شویم. البته نمونه‌ای از پرسش‌هایی که آقای جمالی داشتند از آن دست کمتر مطرح شد. جناب آقای دکتر مبینی اشاره کردند که در سنت امروز غربی به گستره وسیعی اطلاق فلسفه می‌شود و این که بنده اشاره می‌کنم کمتر از این دامنه است، بله این درست است زیرا در سنت غربی تئولوژی جزو دانش‌ها محسوب نشده است. ادعای من این است که در حوزه معرفت عقلی ما دو لایه مهم داریم، یکی لایه قواعد عام و نگره عام به کل هستی و حیات و دوم، نگره به موضوعات که این دو نگره است. که اگر در سنت غربی به این دو یک نام فلسفه داده‌اند این در جهان اسلامی درست نیست مگر اینکه شما از تعریف فلسفه‌تان دست بردارید. البته من با تسمیه

مشکل ندارم ولی در همان جا هم دو قسمت خواهم کرد. در سنت اسلامی ما اگر بخواهیم ورود کنیم باید این دو را جدا کنیم. من معتقدم غالب اشکالاتی که دوستان به کلام داشتند ناشی از عدم آشنایی با ادبیات کلامی ماست و ناشی از همان نکته‌ای است که من ادعا کردم که تصویر ما از کلام در سنت جدید درست نیست. اینکه برادرمان فرمودند مسأله قدرت و عدم قدرت مطرح نیست، درست نیست. در این حوزه علمیه روزی بود که نمی‌شد فلسفه خواند ولی امروز اینگونه نیست بلکه اگر امروز کسی به گوشه فلسفه نقدی بکند باید برود بیرون! این کاری به برهان و استدلال ندارد؛ نه آن روزی که فلسفه حرام بود، کاری به برهان و استدلال داشتند و نه امروز. و این بحث قدرت است. حالا قدرت نرم یا سخت. گاهی دانشی در جایی پنجاه سال حاکم می‌شود و بعد از این نمی‌توان به آن نظر انداخت و چیزی به او گفت. نظر به محتوای دانش را باید با نگاه به تاریخ دانش بررسی کرد. تصویری که از دانش کلام از سوی برخی دوستان عرضه شد یا ناشی از صرفاً نگاه به بخشی از میراث ماست یا ناشی از تصویر مخالفان کلام است. من برخی دوستان را ارجاع می‌دهم به کتاب احصاء العلوم فارابی که او فیلسوف است و متکلم نیست، تفسیری که از فقه و کلام دارد با تصویر خود مقایسه کنید. وی کسی است که در قرن سوم و چهارم میراث کلامی قرون نخستین را بررسی می‌کند و می‌گوید فقه یعنی تبیین نظری همه وجوه دین و کلام دفاع عقلانی است از آن پیکره منظومه‌وار. پس هم منظومه دارد و هم دفاع منظومه‌وار از آن ممکن است. درباره تصوف که هم فرمودید در دنیا تمدن سازی کرده است ولی باید گفت آن تصوفی است که در بنیاد خود یک کلام دارد. من شمار را به آثار محققان اهل تصوف ارجاع می‌دهم که من حاضر من منظومه کلامی آن‌ها را از دل سخن ایشان استخراج کنم. و می‌توانم بگویم که اگر تصوف صرف سلوک باشد از درونش معماری در نمی‌آید یعنی تصوف در دوران نخستین با اهل حدیث گره خورد دقیقاً کلام اهل حدیث در بنیاد آن جا گرفت، یعنی تصوف از در خانقاه که در آمد و از ارتباط شخصی جدا شد و تبدیل به بنیاد اجتماعی شد، بر بنیاد اهل حدیث ساخته شد و در ادامه هم اشعری و حنبلی بودند و دقیقاً میراث اشعری و حنبلی، بنیادهای کلامی تصوف را تأمین کرده است، در تمام آثار صوفیانه از اروپا، تا شبه قاره و آسیای دور، در تمام آثار این دو بنیاد تصوف را پشتیبانی کرده‌اند. شما یک‌جا را مثال بزنید که یک جریان تصوف بدون بنیادهای کلامی تمدن‌سازی کرده است. اینکه می‌گوییم کلام، نباید فقط کتاب‌های کلامی را بررسی کرد بلکه بسیاری از کتاب‌های صوفیانه کتاب کلامی است، حتی در بسیاری از کارهای تفسیری ما کلام وجود دارد و به همین ترتیب.